

از اخلاق افلاطون تا اخلاق و اقتصاد کنونی ما

نوشته امیرحسین فرزانه

فلسفه تفکر و تدبیر و تعقل و استنتاج است درباره ناشناخته‌ها، اما همین‌که این استنتاجات توانست از قوه به فعل در آید و از محک تجربه موفق بیرون آمد و قابلیت تعمیم یافت، از حوزه فلسفه خارج شده و وجه علمی پیدا می‌کند. در ایام باستان که شناخت علمی پدیده‌ها و مفاهیم به معنای اخص کلمه با نگرفته بود، مقوله فلسفه تمام رشته‌های دانش بشری، به جز خواندن و نوشتن و حساب کردن را در بر می‌گرفت، به همین دلیل فلسفه را مادر علوم می‌دانستند. به تدریج که دامنه دانش بشری وسعت گرفت و بشر توانست پدیده‌ها را طبقه‌بندی کند و ارتباط بین آنها را بشناسد رشته‌های معینی از دانسته‌ها از هیأت عمومی فلسفه بدر آمدند و به علم بدل گشتند. در این میان علوم فیزیکی زودتر از سایر رشته‌ها تکامل و استقلال یافت و از قید چون و چراهای فلسفی جدا گشت. تعقل و تفکر و منطق برخلاف آنکه در ذهنیات ما جای گرفته به تنهایی راه به حقیقت نمی‌برد، و چون مالاً با علاقه‌ها و سلیقه‌های فردی «جوش» خورده است وجه ایدئولوژیک دارد. ما عادتاً عقل و خرد را به شکل مطلق و خالی از خطا در نظر قرار می‌دهیم و آن را ملاک و میزان سنجش درست از نادرست می‌گیریم و کمتر متوجه این نکته بوده‌ایم که در مورد یک موضوع یا پدیده واحد، عقل‌ها و تفکرات به یکسان واقعیات را قضاوت نمی‌نمایند و له و علیه آن دلیل می‌تراشند و به همین دلیل حل یک مسأله در گروهی بگو مگوها و سفسطه بازی‌ها در طول قرون و اعصار باقی می‌ماند و سرانجام چیزی هم عاید بشر نمی‌کند. تاریخ، صحت این مدعا را ثابت می‌کند. اما آنجا که پای علم به میان می‌آید این جدل‌های بیهوده و فلسفه بافی‌ها آرام می‌گیرند و در گوشه فراموشی

مسی‌خزند. ملاحظه بفرمایید، بطلمیوس ریاضیدان و جغرافی‌دان و منجم یونان باستان از ظواهر امر چنین دریافت که زمین ثابت و مرکز کائنات است و خورشید و سایر سیاره‌ها به دور آن می‌گردند. هیأت بطلمیوسی به رغم بحث‌های طولانی که درباره آن می‌شد تقریباً دو هزار سال در فلسفه کیهانی حاکمیت داشت و همین مرکزیت زمین و شیوع این مطلب باعث شد تصور کنند بشر (که هیچ‌گاه روی سعادت را ندیده بود) اشرف مخلوقات است. حال اگر این فرضیه عقلایی و غیرعلمی بطلمیوسی به حیات خود ادامه می‌داد و کوپرنیک و گالیله و نیوتون با به عرصه وجود نمی‌گذازدند بشر هم‌چنان در وادی جهل و مقهور طبیعت باقی می‌ماند. دانش علمی امروز بشری میدان جولان فلسفه را بسیار محدود کرده است. آنچه تاکنون در این حصار عقلایی باقی مانده عبارتند از علم‌الاخلاق A THIES و علم‌الجمال AESTHETIES و معرفت‌شناسی EPISTEMOLOGY و متافیزیک و منطق LOGICS. باقی ماندن این مفاهیم و فقرات در حوزه فلسفه نه به معنای آن است که بشر قادر نیست از آنها علم بسازد، بلکه علایق ایدئولوژیک حاکم بر زمانه مانع از تحقق این مهم شده است. منلاً مفهوم اخلاق و علم‌الاخلاق را در نظر بگیریم که به تحقیق از اهم فقرات فلسفی موجود است. هیچ مفهومی به اندازه مفهوم اخلاق از عهد باستان (از چین و هند گرفته تا مصر و بابل و یونان تا به امروز) مورد بحث و فحص و نقد فلسفی قرار نگرفته است و مع ذلک هیچ نتیجه عملی و مثبتی هم از آن عاید بشر نشده است. تکرار می‌کنم فلسفه موضوع منفرد و مجزایی برای تحقیق و بررسی نیست و فلسفه هم هیچ‌گاه در پی آن نبودند که در این موضوع تعریف روشن و صریحی ارائه کنند. فلسفه مرکب از مکاتب گوناگونی است که هر فیلسوفی به یکی از آن مکاتب منسوب است

با این وضع باید توجه کرد چه بر سر مفهوم اخلاق، این شاه بیت فلسفی آمده است. بدون هیچ مبالغه‌ای باید پذیرفت فقدان اخلاق یا همان عدالت اجتماعی تا چه مبلغ عظیم مایه بسط ظلم و شر و فساد و فقر و فاقه و کشت و کشتارها، یعنی ضد اخلاق و مایه بروز زشتی‌ها گردیده است و بشر را از نعمت آسایش محروم کرده است. آنان که علت‌ها را نمی‌دانسته یا از حقیقت غافل مانده بودند یا به «لادری‌گری» AGNOSTICISM متوسل شدند.

از آمدنم نبود گردون را سود

وز رفتن من جاه و جلالش نفزود

از هیچ کسی نیز گوشم نشنود

کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

یا مثل ناصر خسرو که از زمره جنگاوران سترگ علیه ظلم و ستم است با فریادی عتاب‌آمیز فلک را باعث بدبختی‌ها بر می‌شمارد.

ای ستمگر فلک ای خواهر اهریمن

چون نگویی که چه افتاده ترا با من

نرم کردستیم و زرد چون زرد آلو

قصد کردی که بخواهیم همی خوردن

خاصه امروز بینی که همی آیدون

بر سر خلق خدایی کند اهریمن

این جهان معدن رنج و غم و تاریکیست

نور شادی و بهی نیست درین معدن

اندرین جای سپنجی چه نهادی دل

آب‌کوبی همی ای بیهده در هاون

(آیدون - اکنون و این‌گونه)

در همین زمینه رنج‌کامی و رنج‌اندوزی، یعنی فقدان اخلاق، یکی از فلاسفه چین می‌گفت: آدمی بدنهاد به دنیا می‌آید و تاوانش را می‌دهد، دیگری می‌گفت: آدمی از هنگام تولد بد است هنگام تولد آدمی خودخواه و آزمند است و هر چیز خوب را برای خود می‌خواهد و برای دیگران بدی در این‌که بدی ذاتی است یا

اکتسابی کنفوسیوس درست فکر می‌کرد؛ او می‌گفت آدمی نیک نهاد متولد شده و بر اثر تماس با محیط بد به زشتی گراییده است. او بدون آنکه به رمز ساختار و سازگاری سازمانی جامعه آشنا باشد، عبارت و تمثیل شنیدنی و شیرینی دارد. او می‌گفت: «کارهای دولت باید مانند نواهای یک آهنگ منظم و موزون باشد و موسیقی عبارت از تلاش روح است برای آشکار کردن هماهنگی عالم خلقت» او می‌خواست این هماهنگی را که در خلقت و موسیقی هست در سازمان دولت هم جلوه‌گر کند.

اخلاق از نظر افلاطون و ارسطو

حال بگذارید داستان اخلاق را درازتر کنیم و ببینیم در اروپا درین باب چه گفته‌اند. افلاطون در گفتگویی که سقراط با تراسیماخوس (یک مرد جدلی) داشت از قول این مرد می‌گوید: «حق در قدرت است و عدالت عبارت از نفع قویتر، و مقصود من کاملاً در ملاحظه حال یک حاکم مطلق العنان جبار روشن می‌شود که با حیله و قدرت تمام اموال مردم (نه قسمتی از آن را) بدست می‌گیرد حال اگر چنین کسی پس از گرفتن اموال مردم خود آنان را نیز بنده و برده خود سازد به جای آنکه وی را متقلب و دزد بنامند خوش نیت و سعادتمند می‌نامند. زیرا کسانی که از ظلم و ستم بد می‌گویند برای این است که از تحمل آن ترس و وحشت دارند نه آنکه خود از ارتکاب آن می‌ترسند...» این نقل قول عبرت‌آموز که ظاهراً اعتراضی است به گفته‌های یک مرد جدلی بی‌مسلك تا به امروز مصداق دارد.

ارسطو هم برخلاف مشهور معلم اخلاق نیست زیرا او اخلاق را برای معدودی از نجیب‌زادگان و اشراف درس می‌دهد و گرفتار تبعیض آشکار اخلاقی شده است. او اولاً زنان را «داخل آدم» حساب نمی‌کند و می‌گوید «نسبت زن به مرد مثل نسبت غلام به مولی است و مثل نسبت اقوام وحشی به یونانیان، سکوت افتخار زن است» نانیاً او در اوضاعی، از اخلاق دم می‌زند که از ۴۰۰/۰۰۰ نفر مردم آتن

۲۵۰/۰۰۰ نفر برده بودند و به اصطلاح او حیوانات دوبا. او مردم آزاد ولی عوام را هم لایق درس اخلاق خود نمی‌دانست. گمان نمی‌کنم مخاطبین اخلاق ارسطو به تحقیق از ۴۰/۰۰۰ نفر بیشتر بوده‌اند. از اوست: «هدف زندگی (برای که؟) خیر فی ذاته نیست بلکه سعادت و خوشبختی است زیرا سعادت را به خاطر نفس سعادت می‌جوییم نه برای چیز دیگر. اصل و جوهر سعادت در خود ماست، لذا بد حتی مستقیماً راه خوشبختی نیست و هیچ چیز ناپایدارتر و متغیرتر از اخلاق عامه مردم نمی‌باشد (نفرت از عامه را نشان می‌دهد). سعادت لذت عقلایی است و ما می‌توانیم این لذت را هنگام درک حقایق دریابیم.

پرگویی‌های اشراف‌منشانه ارسطو در باب اخلاق، آدمی را به سرگستگی می‌کشاند و آخر سر هم معلوم نیست چگونه می‌توان تخم این اخلاق را در اذهان نشانند و بارورش کرد.



حال در ادامه این جر و بحث فلسفی اخلاق ببینیم کانت آلمانی چه می‌گوید: «تنها چیزی که در این جهان مسلماً خوبست اراده نیک است

یعنی اراده متابعت از قانون اخلاقی بدون نظر به منافع یا زیان‌های شخصی آن (این همان اخلاق فلسفی و غیرعلمی است که زیان بار هم می‌گردد) هرگز دنبال سعادت شخصی خود نگردید بلکه تکلیف خود را انجام دهید. سعادت را برای دیگران بخواهید ولی برای خود فقط کمال جستجو کنید (حصول کمال چه تعارضی با سعادت دارد؟) خواه این کمال موجب خوشی بشود یا مایه رنج. کانت اخلاق را ماقبل تجربه Apriori می‌داند و آن را با ریاضیات و زمان و مکان که به اعتقاد او اثبات درستی آنها محتاج به تجربه نیست در یک ردیف می‌آورد. این اخلاق در قفس فلسفه چنان درمانده شد و از پا افتاد که شناختش بیشتر به شوخی دیوانه‌واری شباهت پیدا کرد. هگل فیلسوف آلمانی می‌گوید: تاریخ جهان صحنه سعادت و خوشبختی نیست دوره‌های خوشبختی صفحات بی‌روح آن را تشکیل می‌دهد (لابد صفحات با روح را جنگ‌ها و کشتارها و اسارت ضعفا تشکیل می‌دهد) نیچه از دیدن شر و خونخواری در جهان خوشحال می‌شود.

حال بگذارید از نظریات دو فیلسوف اسلامی درباره اخلاق یاد بکنیم: به اعتقاد فارابی افراد به منزله آجرهای بنای اجتماعند، اجتماع تربیت نمی‌شود مگر آنکه تک‌تک افراد تربیت یابند (باید توضیح دهم چون فلاسفه هیچ‌گاه به دنبال شناخت جامعه نبودند و ساختار و سازمان آن را نمی‌شناختند همه مسایل را جزء جزء به شکل انفرادی مورد مطالعه قرار می‌دادند، چنانکه معتقد بودند که فرد فرد جامعه باید به کمال

اخلاقی آراسته شوند تا سعادت بشری به عرصه ظهور برسد. درین باب خوب است درنگ کنیم... اگر امروز بخواهیم این

نسخه‌های اخلاقی را تجویز کنیم چگونه ممکن است شش میلیارد جمعیت بشر را یک‌یک دارای ملکه اخلاقی ساخت و بهشت زمینی را به جامعه بشری وعده داد؟) کامل‌ترین افراد یک جامعه نروتمندان و دنیاداران یا پهلوانان آن نیستند بلکه عقلا و حکما و متقیان آنند که بایستی رهبری کنند (ملاک درستی قضاوت عقل و حکمت و پرهیزکاری چیست؟)

اما درین میان یک نفر به دلیل تعصبات شدید مذهبی با فلسفه عناد داشت و او امام محمدغزالی بود. فلاسفه معتقد به قدم عالم بودند و غزالی معتقد به حدوث عالم بود، یعنی عالم از هیچ ساخته شده که بهتر از آن هم نمی‌توانست ساخته شود. او قدم عالم را دلیل کفر و الحاد می‌دانست.

«امیل دورکیم» به جای «اگوست کنت»

سخن را کوتاه کنیم و به این مهم‌ترین مسأله تاریخ عطف عنان کنیم که اگر اخلاق از حوزه فلسفه خارج نشود و به علم بدل نگردد، به ضرس قاطع بشر ابدالآباد روی آسایش و سعادت نخواهد دید. مشکل در کجاست؟ نه دیروز بلکه امروز هم به دلایل علایق و وابستگی‌های ایدئولوژیک کمتر کسی از جامعه‌شناسان در دنیای صنعتی غرب علاقه‌مند است که ظرف اخلاق را که جامعه است به شیوه علمی به حیطة تحقیق درآورد و ازین راه دردهای مزمن جامعه را دوا کند. امکان‌پذیر نیست که بدون شناخت علمی فیزیولوژی و آناتومی بدن بتوان مرضی را علاج کرد. چنانکه بارها و بارها در مقالات پیشین خود متذکر شدم (خصوصاً در شماره ۶۵ این مجله) جامعه مجموعه و سیستمی زنده و ارگانیک است که انسان سلول آن است، اما این سلول در بطن ساختار جامعه که ساخته خود اوست زندگی می‌کند و نه جدا از آن. چنانکه در ارگانسیم هم سلول‌ها در آناتومی یا ساختار ارگانسیم به وظایف خود می‌پردازند. بیماری‌های جامعه یا همان ضداخلاقیات را باید در نقایص و ناسازگاری‌های ساختار جامعه

جستجو کرد. قلب مریض جسم را ناتوان می‌سازد و تعلیم و تربیت و بهداشت و درمان نادرست و معیوب هم جامعه بیمار می‌کند. سرمایه‌داری به دلیل علایق ایدئولوژیک که حافظ منافع کاپیتالیسم است با اصل و نظریه ارگانیک جامعه، دشمنی و مخالفت جدی دارد. در اوضاع هرکه - هرکه و مسابقه برای تشدید رقابت که شرکت‌های عظیم چندملیتی سیاست‌های مالی دنیا را اداره می‌کنند، جامعه‌شناسان غربی و به تبع آنها اکثر جامعه‌شناسان جوامع عقب‌مانده، مدعی هستند که جامعه چیزی نیست به جز مجموعه افرادی که بین آنها روابط معین کم و بیش استواری برقرار شده است. آنها جامعه را براساس شکل و خصلت این روابط خودخواهانه تعریف می‌کنند. بیهوده نیست که حتی انسیکلوپدی امریکانا هم

در شرایطی که اعضای ساختاری جامعه ما ذاتاً معیوب و مفلوج است، و جامعه از ضعف شدید اخلاقی رنج می‌برد، نمی‌توانیم دغدغه‌های مادی و معنوی موجود را مرتفع کنیم.

از انواع سوسیولوژی سخن به میان آورده، اما از یک تعریف جامع و مانع علمی جامعه سرباز می‌زند و جامعه را صرفاً یک تقسیم سازمان یافته رفتاری برمی‌شمارد، اما نمی‌گوید این سیستم رفتاری متأثر از چه عوامل سازمانی جامعه است. کاپیتالیسم از این‌که خود ضدخودش را می‌پروراند بیمی به خود راه نمی‌دهد زیرا نزدیک‌بین است. بر سبیل

معترضه عرض می‌کنم مجله اکونومیست مورخ اول اکتبر ۱۹۹۹ یک تحقیق انتقادی جامعی از نظریه ثبات قیمت‌ها کرده و توضیح داده ادامه ثبات قیمت‌ها در آمریکا که یکی از پایه‌های مهم اقتصاد سرمایه‌داری است اینک موجب تورم قیمت سهام و دارایی‌ها شده که مشابه با اقتصاد آمریکا در ۱۹۲۰، بحران‌زا است. مجله این عنوان را برای قسمتی از مقاله مزبور برگزیده - HUBBLE BUBBLE ASSET - PRICE TROUBLE (لوله در دسر قیمت دارایی‌ها). گفت سرکنگبین صفرافرود!

آنکه جامعه را مجموعه رفتار فرهنگی افراد می‌داند به بیکاری‌ها - بحران‌ها - نابرابری‌ها - فقر و فاقه و جنگ‌های جهانی چون دو جنگ جهانی این قرن و جنگ‌های منطقه‌ای چون جنگ علیه ویتنام را چگونه توجیه می‌کند؟ آیا مردم به وسوسه شیطان گرفتار می‌شوند و به جان یکدیگر می‌افتند؟ آیا ذات کاپیتالیسم که دنیا را به شمال و جنوب تقسیم کرده ناشی از رفتارهای اجتماعی است؟... بگذارید به یک نکته آموزنده که خط بطلان بر دفتر مهمات جامعه‌شناسی غرب می‌کشد، اشاره کنیم. حمله آمریکا به ویتنام و ادامه جنگ خونین خانه‌برانداز، اصلاً و ابداً مورد قبول جامعه آمریکا نبود و ربطی به رفتارگرایی مردم نداشت. عواقب این جنگ، آمریکا را با تهدید سربیزی مردم از قانون و شورش عمومی مواجه کرد و به همین علت دولت آمریکا حاضر به مصالحه شد!!

شناخت علمی جامعه به محکومیت سرمایه‌داری حکم می‌دهد. جای تأسف است که جامعه‌شناسان و صاحب‌نظران ما هم تحت تأثیر نظریه‌ها و تئوری‌های بی‌پایه و خودساخته غرب قرار گرفته‌اند و جامعه را سواًق ناظر آنان و با اصطلاح «مدرنیسم» و «پست مدرنیسم» تعریف و تفسیر می‌کنند و به گفته‌های آنان استشهاد می‌نمایند. عجب! در غرب هم افراد و صاحب‌نظران درست‌اندیش و آینده‌نگری که به آینده سرمایه‌داری لحام‌کسیخته با احتیاط توأم با بدبینی می‌نگرند و کتاب‌هایی نظیر «آینده سرمایه‌داری» و «پایان عصر کار» و «مرگ علم

اقتصاد» تألیف و تصنیف می‌کنند و کلوب رُم هم در این محث افاضاتی می‌کند، ما توجهی به مندرجات این کتاب‌ها می‌کنیم. در غرب آنکه فریاد بلند کرد که جامعه وجه ارگانیک دارد، «اگوست کنت» فرانسوی بود که غرب صدای او را خفه کرد و به جای او «امیل دورکیم» فرانسوی و «ماکس وبر» آلمانی و «بار سونز» آمریکایی را که جامعه‌شناسی را با زبان سرمایه‌داری توصیف می‌کردند بر سر زبان‌ها انداختند. اما جامعه، موجود زنده‌ای است و شرط سلامت این است که اولاً هر جزو ساختاری جامعه مثل اقتصاد، تعلیم، تربیت، علم، تحقیقات، شغل، درآمد، خانواده و اوقات فراغت ذاتاً اصیل و کارآمد باشد و ثانیاً بین آنها سازگاری برقرار گردد.

اگر این شرط محقق شود از عده شر و شرور کاسته می‌شود و اخلاق برخلاف آنکه آن را مفهومی عقلانی و ذهنی و فطری و ماقبل تجربه بر شمرده‌اند سربلند می‌کند و حصار قهر تاریخی را درهم می‌شکند و بشر را از رنج و درد همیشگی نجات می‌بخشد.

پس به سهولت معلوم می‌شود که اخلاق همان سازگاری ساختاری جامعه است که از آن می‌توان یک مدل علمی جامع ساخت و موتور آن را در جامعه به راه انداخت و بهشت تمدن را بشارت داد. در یک عبارت بگوییم: هرچه جامعه سازگارتر، دامنه اخلاق گسترده‌تر، و به همان نحو راه جدایی اخلاق از فلسفه و گشودن باب خوشبختی بشری آسان‌تر. اخلاق همان عدالت اجتماعی و به اصطلاح فقهی، همان «معروف» است. امروز اگر اخلاق را به وجه علمی بشناسیم و هم او را به جنگ با منکرات روانه کنیم منکر از بشر می‌گریزد و این است راه امر به معروف و نهی از منکر.

از خودمان بگوییم... مادام که این بوروکراسی آشفته و غلظت یافته هشت پا مانند ما، سر جایش استوار جا خوش کرده و بدون توجه به مراتب یاد شده زندگی روزانه مردم را به بازی گرفته و جز مکررگویی گوش خسته‌کننده و گوش‌آزار حرفی برای گفتن ندارد و ساختار

اخلاق همان سازگاری ساختاری جامعه است که از آن می‌توان یک مدل علمی جامع ساخت و موتور آن را در جامعه به راه انداخت.

جامعه از نارسایی‌ها و ناموزونی‌های اساسی و مزمن رنج می‌برد و هر که هر که حکم می‌کند، چه جای دلستگی به برنامه و برنامه‌ریزی است؟ این به شوخی بیشتر مانند است. این به درد تبلیغ هم نمی‌خورد.

تقسیم ثروت ملی کشور یعنی درآمد نفت بین دستگاه‌های دولتی که خاطره‌ای جز ناکامی ندارد نه طرح است و نه برنامه، جل‌الخالق! بنده در مقاله شماره ۹۱ این مجله نوشتیم که کار ما به جایی رسیده که استحقاق دریافت وام از صندوق بین‌المللی پول داریم، اما وام نمی‌دهد و ما هم انتظاری نداریم و سکوت کرده‌ایم. نظام تعلیم و تربیت، هر دو پایش لنگ است؛ چیزی برای خودش است و از نیازهای دنیای امروز ما به کلی بریده است. این دستگاه چه خدمتی به صنعت و کشاورزی و اشتغال ما می‌کند؟ کشاورزی ما از صنعت ما طلاق گرفته، به جای بالا بردن پایه بهره‌دهی و قدرت رقابت در داخل کشور به فکر صادرات غیرنفتی افتاده‌ایم. روزنامه‌ها را می‌خوانیم و می‌بینیم همه به فکر تحصیل ارز افتاده‌اند و هر دستگاهی خود را متولی تحصیل ارز صادراتی می‌داند. تا بخش خصوصی به معنای اخص کلمه به دست مدیرانی که ذاتاً استعداد مدیریت صنعتی

ندارند و به اصطلاح فرنگی‌ها به مرتبه ENREPRENEURSHIP نایل نشده‌اند اداره نشود (ما چنان مدیرانی داشتیم که پس از انقلاب صنایعشان مصادره شد و مملکت را ترک کردند) و رقابت داخلی پا نگیرد، صحبت از صادرات به معنی اقتصادی امروز یک نوع سرگرمی است. ما به یک سیاست و استراتژی توأم ملی و بین‌المللی مبتنی بر اخلاق نیازمندیم. سرمایه‌داری بزرگ از اقتصاد ملی گذر کرده و بدل به اقتصاد جهانی شده است و سایر کشورهای جهان را در مدار منافع خویش به گردش درآورده که اگر هر لطمه‌ای به این مدار اعتقادی وارد شود بخشی از توانش را کشورهای حاشیه می‌پردازند. نمونه‌اش همین آثار مخرب بحران طولانی آسیای شرقی است. بساید به دور از شعارهای بی‌مصرف و

خودستایی‌های رایج نخست به سازگاری‌های جامعه پرداخت و سپس وارد صحنه بین‌المللی شویم و جایی برای خود باز کنیم. هنگامی که اعضای ساختاری جامعه ما ذاتاً معیوب و مفلوج است و هیچ رابطه‌ای هم بین آنها وجود ندارد، یعنی جامعه از ضعف شدید اخلاقی رنج می‌برد ما نخواهیم توانست دغدغه‌های مادی و معنوی جامعه را مرتفع کنیم و حتی موضوع گفتگوی تمدن‌ها را به شیوه علمی مطرح سازیم و بدان وجه دنیایی بخشیم. با سخنرانی‌ها و نصایح جورواجور و وعده‌های دستگاه‌ها که هر یک به نوعی در تقسیم ثروت جامعه سهیم‌اند نمی‌توان عزم ملی ایجاد کرد و از بار بیکاری کاست. در این میان جایی برای بسط عدالت اجتماعی و اخلاقی وجود ندارد. فردا خیلی دیر است. اسب همت را زین کنید.

سنایی فرماید:

کی پذیرد گرچه تشنه گردد از هر ابتر آب
هر کراهمت کند در باغ جانش کوثری

در نوشتن این مقاله از فلسفه شرق تألیف مهرداد مهرین و تاریخ فلسفه ترجمه دکتر عباس زریاب‌خویی و فرهنگ امریکانا و مجله اکونومیست بهره برده‌ام.